



رنج تنهاست

پدیدارشناسی رنج با درنگی در آرای آلبر کامو



عباس نعیمی جوری
جامعه‌شناس

۴ ژانویه ۱۹۶۰ روز درگذشت آلبر کامویکی از نویسندگانی است که به دفعات درباره‌ی رنج فلسفیه است. گرامیداشت یاد او بهانه‌ی نگارنده بود برای تأملی مجدد در پدیدار رنج. اما رنج چیست و در کجای حیات آدمیان قرار دارد؟ آیا می‌توان درباره‌ی رنج سخنی دقیق گفت؟ کشف و شرح رنج دیگران ممکن است؟ ما چه نسبتی با رنج انسان‌ها داریم؟ بایسته‌ها و نبایسته‌ها کدام‌اند؟

تنهایی رنج اگرچه به معنای تنهایی در کشیدن بار آن است، اما معنایی مستقل از آن دارد. کامو معتقد بود در لحظاتی خاص از درد کسی نمی‌تواند کاری برای آدمی انجام دهد. از این حیث رنج تنهاست. رنج همواره تنهاست. این تنهایی دلالت بر سنجش ناپذیری رنج دارد. هر فردی در رنجی که می‌کشد ماهیتی را حمل می‌کند که آن ماهیت در الف، قلمرو، ب، عمق و پ، شدت منحصر به فرد است. علوم انسانی کوشیده با موضوعیت بندی رنج را قابل مطالعه کند اما هستی آن به گونه‌ای است که امکان کشف کامل و دقیق را هرگز فراهم نخواهد کرد. امکان درک رنج دیگری در سگانه‌ی قلمرو - عمق - شدت دور از دسترس ماست. از این حیث قضاوت‌های بشر درباره‌ی رنج دیگران آمیخته با کژتابی‌های فهم است. کژتابی‌هایی که در استهزا، تکذیب یا حقیر شمردن رنج دیگران پدیدار می‌شود.

رنج عشق، رنج شکنجه، رنج بی معنایی و رنج‌گذار همگی نمونه‌هایی از این دست هستند تا در حضور هر کدام سوژه‌ی فردیت متولد شود. رنج عاشق پدید آید. رنج محبوس متجلی شود. او که رنج دیگری را صرفاً تظاهری برای جلب توجه، انتفاع از نقش آفرینی یا ارضای روانی می‌خواند در «ابتذالی از ادراک» قرار گرفته است. اگرچه علوم انسانی، خاصه جامعه‌شناسی، روانشناسی یا جرم‌شناسی کوشیده‌اند به یاری الگوهای نظری، مطالعات تطبیقی، تحلیل و استدلال از مشخصات رنج، علل، آثار و حتی کارکردهای فردی و جمعی اش سخن بگویند اما نتایج هرگز بسنده نبوده است. بر این اساس حقیر شمردن رنج دیگری در واقع نسخه‌ای مخدوش، بی‌رحمانه و گاه مبتذل از «شناخت» و «زبان» است. زبان در این جا همکار شناخت است تا هر دو در نقصان وجودی شان طرحی معیوب یا وارون رسم کنند. چه بسا سخن و قلمی که نادانسته همیار خودکشی

بوده است. مطالعات جامعه‌شناختی و روان‌شناختی خودکشی نشان می‌دهد گسست‌های عاطفی یا حس فقدان اهمیت، نقشی پررنگ در عملی سازی خودکشی داشته است. کامو در «افسانه سیزیف» تصریح دارد: «تنهایک مساله اساسی فلسفی وجود دارد و آن هم خودکشی است. تشخیص اینکه زندگی ارزش زیستن دارد یا به زحمت زیستنش نمی‌ارزد، در واقع پاسخ صحیحی است به مساله اساسی فلسفه». فلذا می‌توان از هم داستانی تکذیب‌کنندگان یا تحقیرکنندگان رنج در خودکشی فرد سخن به میان آورد. گویی آخرین بندهای «اتصال» که ارزش زیستن را معنا می‌بخشد، در مواجهه با انکارهای رنج، پاره می‌شود. اینگونه می‌توان از مخاطب پرسید: شما در چند خودکشی آشکار و پنهان دست داشته‌اید؟!

از سوی دیگر تحقیر در عینیت یا نوشتار یا اشاره، خود تبلور مسئله‌ای است که در پشت عین و نوشتار و اشاره، نهان است. کامو در «سقوط» آورده: «افراد برای آنکه خود مورد قضاوت قرار نگیرند در محاکمه شتاب می‌کنند». این سخن تا حدی می‌تواند شرح دهد چیستی تحقیرکنندگان را. خاصه اینکه تحقیر، فرزند زود هنگام قضاوت است. آن سوژه نهان یعنی پشت صحنه تحقیر، ترجمانی است از خشم‌ها و سرکوب‌هایی که خود فرد زیسته است. می‌توان در نهان تخفیف و تمسخر، دست و پا زدن‌هایی را یافت که در پی اثبات خویشستن و سرپوش نهادن بر نقصان‌های وجودی است. او که زبان به تخفیف دیگری می‌گشاید خود در خشم و هراس ادراکی احاطه شده است. باز در سقوط آمده: «قضاوتی که درباره‌ی دیگران کرده‌اید سرانجام به خودتان باز خواهد گشت. مانند سیلی به صورت تان می‌خورد و آسیب‌هایی به بار می‌آورد». در یک استنباط اخلاقی می‌توان این سیلی‌ها را بخشی از واقعیت ملموس حال و آتی شناسنده دانست. چنان که در «فلسفه پوچی» آمده: هیچ آدمی زاده‌ای جرات نکرده که چهره راستین خود را نقاشی کند!

این بحث دارای سطح کلان نیز می‌باشد که در دستگاه‌های حکمرانی نمود دارد. الگوی تخفیف و انکار را می‌توان در رفتار «جباریت» یا رنج رعایا به گونه‌ای نظام مند تشخیص داد. تاریخ استبدادکهن و دیکتاتوری‌های نو، مشحون از حاکمانی است که رنج مردمانشان را به هیچ گرفته‌اند. سرکوب دیگری هرگز پایان فعل جباریت نبوده است. حبس و جنایت مطلقاً اتمام تحمیل نیست. کمرنگ نمودن رنج «اوی سرکوب شده»، کذب نامیدن انده‌ها و سناریو دانستن سوگ‌ها،

در واقع تداوم سرکوب ابژه است. در این جا با نوعی ویژه از سرکوب معنوی مواجه هستیم که روح فرد را نیز به حبس می‌طلبد. سوژه را مضمحل می‌خواهد. دستگاه انتظامی نه فقط فعل مخالف را حذف می‌کند بلکه همواره کوشیده غم‌ها و سوگواری‌های او را با اتهام نقش آفرینی و تکدی اعتنا و جعل روایت، دروغ نشان دهد. اینگونه کوشیده از اندوه او سلب مشروعیت نماید. در این جا او که رنج را بر دوش می‌کشد، مجاز نیست حتی خویشستن را در نواهای غمناکش باز آفرینی نماید. این باز آفرینی نیز برای دستگاه انتظام بخش، هولناک است زیرا چنان آینده‌ای عذاب آور خواهد بود. در این جا به تعبیر کامو، گاهی زندگی کردن از شلیک به خود شهامت بیشتری می‌طلبد!

انکاس این سطح کلان از سرکوب سوژگی را می‌توان در رفتارهای خرد و فردی آن جامعه نیز دید. توده در ظهور جمعی همسان یا بروز منفرد خود، باز آفرینی سرکوب نهادینه است آنجا که موصوف رنج در نگاهش به امری بی‌مایه بدل می‌شود. بشر با بی‌مایه خواندن رنج دیگری تسکینی بر بحران شخصیتی خود می‌نهد یعنی همان کارکرد نظام‌ها؛ آنجا که با بی‌مایه خواندن رنج عموم کوشش دارند بر اعمال پیشین و هویت جاری شان مشروعیت زایی نمایند. این پدیده همانا جباریت انعکاس یافته در فرد است. نظام اقتدارگرایی که در انفراد آدمیان باز تولید شده است. تحقیر دیگری شاید نمایش قدرت باشد و تا حدی «کف زدن‌های توده‌ای» ایجاد کند اما در بطنش نشان از ضعف و کاستی‌های شخصی خواهد داشت. نکته آنکه این کف زدن‌ها با ظهور شبکه‌های اجتماعی وارد دوره جدیدی از اظهار و ابراز شده است. بر همین سان سطح جدیدتری از رنج را بر ساخت می‌نماید. خود کامو در اسطوره سیزیف، شناخت را زیر سوال می‌برد. «درباره چه کسی و چه چیزی می‌توانم بگویم: می‌شناسمش؟!». این امر محال، برهانی است بر ناشناخته ماندن ابعاد رنج آدمی. کامو در «دفترچه‌ها» مشکل بزرگ زندگی را چگونگی کنار آمدن با آدمیان می‌داند. بنابراین ارتباط با دیگران خود بخشی بزرگی از مسئله است. زیستن با آنها که عاملان اصلی و فرعی رنج کشیدن تو هستند خود مسئله است. در واقع در رنجی که تجربه شده و حس می‌شود، آدمی هم‌دست با محیط پیرامونش دخالت دارد. بر همین منوال است که نزدیکترین افراد، معتمدترین آنها، اغلب بیشترین اثر را نیز بر پدیداری رنج می‌نهند. تاثیری که رنج از نزدیکان می‌پذیرد به مراتب جانکاه تر از آنهاست که دور ایستاده اند. چنان که کامو می‌نویسد «در پایان آن رنج‌های طاقت فرسا رو به سوی آن بخش از وجودم کردم که هیچ

با بدفهمی‌های پیرامونیان مواجه هستیم. در این راستا اگر نمی‌توان به کشف عمیق رنج آدمیان دست یافت و اگر دسترسی به تسکین رنج فراهم نمی‌شد می‌بایست همدلانه در کنارشان ماند. ماندن و حضوری در نزاکت رنج. شاید یکی از درخشان‌ترین بایسته‌های این عشق‌ورزی بشری را بتوان در نامه‌های کامو و ماریا کاسارس دید. اگرچه عشق آن‌ها به تعریف عرفی اش ممنوعه بود، که معنای ممنوعیت مجالی پرچالش و مستقل می‌طلبد، اما در محتوایش خالق مضامینی بلند و باشکوه شد. این شهامت اگزیستانسیالیستی است که خالق چنین مضامینی می‌شود اگرچه بر سر هستی خویش قمار می‌نماید.

«تا جایی که بشود رنج را تقسیم کرد، رنج تو رنج من است.» نامه‌ی کامو به ماریا
«حتی اگر با تو مخالف باشم در جبهه‌ی تو می‌مانم...»

پس نترس! «نامه‌ی ماریا به کامو
این دو بیان احتمالاً از ناب‌ترین و کم‌یاب‌ترین اقسام حضور پیرامون رنج است. در این جا نه فقط محتوا بلکه اصل زبان اهمیت دارد. عاطفه آشکارا برجاست. ارتباط جاری است. گفت‌وگوی مستقیم اگرچه از فاصله‌های جغرافیایی دور و در بستر نامه مفهوم را تعالی می‌دهد. همین است که به رنج فرصت ادراک و نهایتاً تعادل می‌بخشد. برای آوایی که رنج را حمل می‌کند اتمسفری پدید می‌آورد از عناصری التیام‌بخش: حضوری امن، چهره‌ای مهربان، سخنی صمیمی، زبانی همدل. اما این روایت مسلط بر جهان بشری نیست. موقعیتی خلاف این دو گزاره را تصور کنید که چه‌بسا روایت حاکم حیات است. یعنی بی‌اعتنایی کامو به رنج ماریا یا تقابل ماریا با کامو آن‌گاه که در رنج بود؛ ناام! بی‌رحم! بی‌گانه! طعنه‌جو!

این جاست که «رنج مضاعف» بر «رنج جاری» پدیدار می‌شود. تراژدی بزرگ ظهور می‌کند. در تشبیه به چنین رنجی کامو در جلد سوم یادداشت‌ها می‌نویسد: «گاهی آماده‌ام همه چیزم را بدهم و هیچ پیوندی با جهان انسان‌ها نداشته باشم. ولی من بخشی از این جهانم و شجاعانه‌تر این است که آن را همراه با آن تراژدی بپذیرم.» تراژدی چیزی نیست جز گیاهی که در خاک حافظه و در شعاع عواطف غلیظ بشری می‌روید. ذهن شاید فراموش کند اما قلب حافظه‌ی خودش را دارد! این‌گونه است که تکذیب و تحقیر رنج دیگری اهانتی هستی‌شناسانه است که به طریقی هولناک موجودیت فرد را نشانه رفته. به یاد بیاوریم تعبیر منتسب به چزاره پائوزه را که بزرگ‌ترین توهین به یک انسان انکار رنج اوست!

درک کرد، نه تحمل! از این مجرا احتمالاً راهی به سمت فهم وجودشناسانه‌ی خویش پدیدار می‌شود. کامو در یادداشت‌ها آورده است: «وقتی انسان آموخت چگونه با رنج‌هایش تنها بماند و چگونه بر اشتیاقش به گریز چیره شود، آن وقت چیز زیادی نمانده که یاد نگرفته باشد.» این دلالت اگزیستانسیالیستی تنهایی و رنج‌شاهدی است بر گزاره‌های قبلی سخن. درک موجودیت خود و امکان‌هایی که از دست رفته یا برقرار است چنان «خودآگاهی» غیر قابل توصیفی از انسانیت پنهان شده‌ی ماست. آن‌چه در بذل ادراک و کوشش مستمر به «رستگاری معنا» فراافکنده خواهد شد. رنج فرصت بازاندیشی و اصلاح است. معنویت خداپاوارانه از نوع کی‌کگو یا معناستایی اومانیستی. آن رنج بشری در هر سطحش می‌تواند پله‌ای باشد برای کشف هستی درون فراتر از کشفیات روزمره‌ی اجتماعی. به تعبیر کامو در هر گوشه از خیابان احساس پوچی ممکن است به صورت هر انسانی سیلی بزند. اما فهمیدن رنج و موقعیت آن به سیلی معنا می‌انجامد. در این بشر رنج بستر رشد را فراهم کرده است.

نهایتاً نگاه و عمل «پیرامون» محل تأکید است. پیرامون جایی است که رنج را می‌بیند اما عمدتاً از لمس دقیق آن ناتوان است. پیرامون پر از چشم‌ها و گوش‌هایی است که آدمی را نظاره می‌کنند. در هر نظاره‌ای قضاوتی جاری است. این است که پیرامون از جنس زبان و واژگان خواهد شد و خود را بر رنج پیوند می‌دهد. اما پیوندی که در ریشه‌اش ممکن نیست بنابراین به طور مستمر

کس را دوست نداشت. در همان جا پناه گرفتیم! این ترک دیگران برای یافتن امنیتی است که وجودش حس نمی‌شود. در این قرائت، ترک علقه و زیستن در ساحتی تهی از محبوب شاید آخرین پناه رنج خواهد بود. با این حال خود فرد در مرکز بر ساخت ناامنی قرار دارد.

بخش شگفت آور بحث آنجاست که به تعبیر کامو در پرسش سقوط «چرا ما همیشه با مردگان منصف تر و بخشنده‌تریم؟ دلیلش ساده است. با آنها الزامی در کار نیست!». اگر این پاسخ را بطور نسبی بپذیریم، این زندگان هستند که الزام آفرین اند. حیات ما مستمرا در معرض حبس و حصر حضور دیگران قرار دارد. حضوری که هرگز بی‌اثر نبوده است. قریب یا غریب، نزدیک یا دور آنها همواره تأثیراتی مستقیم و غیر مستقیم بر احوالات ما داشته اند. از آنجاکه این تأثیرات عینیت بیشتری دارد و مستقیم است، تأثیرات مردگان کمتر به چشم می‌آید زیرا دورتر و پنهان تر می‌باشد. مردگان از خلال تاریخ و از آن سوی میراث فکری و رفتاری، هستی روزانه ما را محدود نموده‌اند و این کمتر آشکار است. این‌گونه می‌توان از ریشه رنج در گذشته پرسش نمود یا آن را در آینده جستجو کرد. چنان تمایز روش شناختی فروید از آدلر در روان‌کاوی، به همان سان که جامعه‌شناسی تاریخی از آینده پژوهی متمایز می‌گردد. رنج بدین سان کش می‌آید به سوی گذشته یا آینده و این‌گونه خود را به اکنونیت تحمیل می‌کند. هر وجه رنجی در حال ناشی از زیست دیروز یا امیدی است به فردا. این رنج در افراد تفاوت دارد و عملاً

تابعی است از گستردگی درک و ژرفای فهم او از شناسا و شناسنده. هرگونه بحثی در باب پیچیدگی رنج، تا حدی در این تابع، قرار دارد. بدین معنا که در لایه‌های زیرین سوژگی، مشتقات رنج درهم تنیدگی صدچندان خواهد یافت چنانکه نهایتاً می‌توان از جاودانگی اش سخن به میان آورد.

در بیرون اما طولانی شدن رنج منجر به «عادت‌واره» شدن آن نیز می‌شود. رنجی که طول می‌کشد بخشی از امر عادی و متعارف می‌گردد فلذا از زیاد می‌رود. کامو در «مرگ خوش» چنین می‌آورد: «رنجش آن قدر طولانی شد که اطرافیانش به آن عادت کردند و از یاد بردند که او سخت در عذاب است.» این مکانیسم «فراموشی» رنج دیگری در کنار مکانیسم «تحقیر» قرار دارد. دو مکانیسم فوق در «وانهادن رنج» همزمان جاری اند. اگرچه اراده‌ها متفاوت است و اهداف متمایز اما اثر هر دو بر او که رنج می‌کشد شبیه است. در همین راستا می‌توان از امکانی سخن گفت که رنج می‌گشاید. به تعبیر یونگ در روان‌کاوی بایستی رنج را

